



### حافظ

دکتر حسن هنرمندی  
حافظ! پس از تو نیز سخندان و نکته سنج  
دیدیم وای دریغ که بی ادعا نماند  
هر کس بخیره وارث اندیشه تو شد  
وین ادعا بگوش تو نا آشنا نماند  
\*\*\*  
بس ادعا شنیدی و خاموش زیستی  
درویشی و سکوت، لبانت بهم فشرده  
اما کسی به رمز کمال تو ره نیافت  
آری کسی به راز کلام تو پی نبرد  
\*\*\*  
وینک هنوز از پس انبوه قرنها  
رخسار تابناک تو لبخند می زند  
کلک سخنسرای کهنگوی این زمان  
با شعر خود، کلام تو پیوند میزند  
\*\*\*  
بگذار چون حباب برآیند و گم شوند  
اینان که ره به راز نبوغت نبرده اند  
کس را بیارگاه بلند تو راه نیست  
بیهوده بر فریب کهن دل سپرده اند

### «افسانه ی گل»

من به تنهایی گل میمانم  
و به اندوه شب بی مهتاب:  
نفسم عطر دل آویز محبت هاست،  
هستم جلوه ی زیبایی عشق؛  
از بد حادثه اما، آه  
حسرت بوسه ی سیمایی ماه  
مانده بر جانم.  
در کنارم به جز از خار بن خاطره ها یاری نیست  
باغ بی برگ حریفان خفته ست  
در سر پرده ی شب طالع بیداری نیست  
گر به گلپانگ پگاه  
شبنمی می چکدم بر گونه  
حسرت عمر عبث رفته به باد است - نمادینه هیهات و  
دریغ -  
اشک شوقی که نوید آورد از وعده ی دیداری نیست.  
من چو افسوس شب بازپسین گل پژمرده  
که زنا کامی ایام دل افسرده ست،  
یا چو آن غنچه ی بی گاه شکوفیده  
بر تن صبح کفن پوش زمستانم;  
کسی از حظ حضورم به سر شاخه ی زیبای سحر بهره نبرد  
و شباهنگام  
کسی از مردن ناغافل من غصه نخورد.  
من به تنهایی خود میمانم:  
مثل آوار نت نیلک نوحه سرائی بر باد  
در پریشانی خود سرگردانم;  
در گذار سفر کوتاه و بی حاصل گهواره به گور  
گل پرپر شده ئی در گذر توفانم.  
جهانگیر صداقت فر  
تیوران - ژانویه ۲۰۰۸

### مهرورزی

تا به کی از دل خود باخته ام بگریزم  
در پی مهر به نامهریها بستیزم  
تا به کی در پی نامردمیان حیرت نامهری را به جانم ریزم؟  
اینک از جا خیزم  
غیرت شمع به نور انگیزم  
بسپارم به غرور گلدان، گل عطر آگینی  
لحظه ای چند به عطر تن گل آمیزم.  
دست یازم به تمنای کتاب  
دل برم تا به تماشاگه اندیشه ناب  
بسپارم به ترانه، بر شعر، به نفسهای غزل آویزم  
بنویسم از مهر و گرم دست دهد مهری بر جام وجودی ریزم  
بنیوشم ز نوای دل ساز که کند از دل و جان لبریزم  
مهر ورزم به دل باخته ام، با گل و شعر و کتاب،  
بانوای دل ساز که گل و شمع و کتاب و نوای دل ساز  
وه چه دریا دل و مهر انگیزند  
آری آری مهر ورزم به دل باخته ام  
عهد بندم به خود و خواسته ام  
که دگر در پی مهر با گرانان زمان نستیزم  
مهر آری ز ستیزه بدهد پرهیزم!  
مهر آری ز ستیزه بدهد پرهیزم!  
لیلی حسامی روحپرور - ژوئن ۲۰۰۸

### چراغ صاعقه

کو پای آن که باز به کوی شما رسم  
آنجا مگر به یاری باد صبا رسم  
جایی که قاصدان سحر راه گم کنند  
من مانده در غروب بیابان کجا رسم  
در راه عشق او چه سواران که پی شدند  
آنگاه من، پیاده بی دست و پا رسم؟  
بانگ غم که رفتم و سر کوفتم به کوه  
دیگر اگر به گوش رسم چون صدا رسم  
اندوه نامرادی اسکندمر کند  
چون خضر اگر به چشمه آب بقا رسم  
گفتم ز فیض جام شما کام ما رواست  
باور نداشتم که بدین ناروا رسم  
درد برهنگان جهانم به ره کشید  
هرگز نخواستم که به اسب و قبا رسم  
می آمدم که در شب این دل گرفتگان  
چون باد صبح با نفس دلگشا رسم  
بنمایمت که در دل تنگم چه ناله هاست  
چون نی اگر به همنفسی آشنا رسم  
مردم درین خیال و هنوزم امید هست  
کآخر به دیده بوسی آن دلربا رسم  
یکشب چراغ صاعقه گیرم به راه صبح  
و آنگاه همچو رعد به بانگ رسا رسم  
چون سایه گرچه در شب تاریک گم شدم  
در روشنای روز ز هر سو فرا رسم  
هوشنگ اینهاج «سایه»  
تهران، تیر ۱۳۶۲

### دوبیتی ها

دکتر محمد طاهری  
در کوره ره خزان بارانی من  
ابریست نهران به چشم گریانی من  
با بال شکسته همچنان در پرواز  
پائیز هراسان ز گرانیجانی من  
\*\*\*  
من و دریای حسرت بیکرانه  
من و پیمان عشقی جاودانه  
سراسر حیرتم، حیران و اندوه  
چه میخواهد زمن چرخ زمانه  
\*\*\*  
سحرگاهان سفر را ساز کردم  
گره از زندگانی باز کردم  
چوخورشید از پس کھسار سرزد  
حبایی گشتم و پرواز کردم  
\*\*\*  
پیوسته چو جام می خرابش بودم  
دل بسته زلف و پیچ و تابش بودم  
چون چشم گشودم همه هیچستان بود  
در ظهر کویر در سرابش بودم  
\*\*\*  
به کوهستان شکایت بردم از دوست  
که داغ سینه ام از آتش اوست  
صدایی ناگهان در کوه پیچید  
که هر چه میرسد از دوست نیکوست  
\*\*\*  
زمستان گفت: سرما لانه چیده  
نشاط و شادی از گلها پریده  
زمستان را بگو: خاموش - خاموش  
که پشت سر بهاران آرمیده  
\*\*\*  
گل بودم و آرام صنوبر گشتم  
در باغ و چمن از همه برتر گشتم  
باد آمد و سخت بوسه بارانم کرد  
از شاخه فتاده خاک بر سر گشتم

### آشنا

عبدالسلام شایق (فراز)  
یارب این آهنگ جانپرور ز کیست؟  
این نوای دلکش نی از کجاست؟  
گرچه بر جانم شرار افکنده است  
اینقدر دانه که با من آشناست  
\*\*\*  
هر دمی این آشنای ناشناس  
میزند بیگانه آهنگی دگر  
از پی یغمای عقل و هوش من  
میزند هر لحظه نیرنگی دگر  
\*\*\*  
گوئیا آه دل بشکسته ایست  
کاتشش پهلو بگردون میزند  
بر بساط خاطر آرام من  
در دل شبها شبیخون میزند  
\*\*\*  
این نوا در ژرفنای خاطر  
روح بخشد خاطرات مرده را  
از شراب آرزوهای کهن  
مست میسازد دل افسرده را  
\*\*\*  
بهر جانم با نوای شعله خیز  
از غمی دیرین حکایت میکند  
همنوا با راز مرموز دلم  
(از جدائیها شکایت میکند)

### غزلواره ای در انتظار

اردشیر لطفعلیان  
صدای پای ترا گوش راه منتظر است  
شکوه آمدنت را پگاه منتظر است  
بیا که دیده ما در هوای دیدارت  
نشسته بر در و با صد نگاه منتظر است  
گسستن از تو خطا بودو جان ما بی تاب  
کنون به کيفر آن اشتباه منتظر است  
از آن زمان که به نیرنگ از درت راندند  
درخت مانده سترون، گیاه منتظر است  
بهار کومه ما، ای بهار آزادی!  
بیا که باغ تهی، عذرخواه منتظر است  
با که دست نوازشگر ترا این خاک  
به جان تشنه و جسم تباه منتظر است  
سپیده ای که پس از رفتن تو در خون خفت  
درون دخمه شام سپاه منتظر است

### معنی عشق

رحیم رستاخیز  
دل به دریا زدم و راز خود افشاء کردم  
از لب لعل تو یک بوسه تمنا کردم  
شدم آگاه چو از جام لبث نوشیدم  
معنی عشق فقط پیش تو پیدا کردم  
چون بگفتی که من این راز نهران بگذارم  
تا به روز لخدم نام تو حاشا کردم  
مشکلم بود که هر دم نبرم نام تو را  
خوب دانی ز چه ره حل معما کردم  
وقت آنست که باز آئی و رخ بنمائی  
که به مژگان ترم خانه مصفا کردم  
یاد آن منظر رخسار تو در دامن دشت  
شود آیا برسد آنچه تماشا کردم؟  
دست من کی رسد ای دوست به دامان تو باز  
که من این خواسته صد بار تقاضا کردم  
ای که در شام سپاهم نشدی صبح امید  
شکوه از دست تو بر گنبد مینا کردم

### عشق و... عقل...

حسن اکبری  
آبی رام و زلال بی تمام  
جاری پرواز و نور  
آسمان!  
از دو رنگی ها جداست  
خانه امن خداست  
- عشق می گوید  
تیره نه توی ابر...  
رقص وحشت زای برق  
شورش باران و باد  
نعره های مست رعد  
جشن در ویرانه هاست  
خانه امن خدا هم... مآمن دیوانه هاست؟  
- عقل می خندد

### باغ غزلواره ها

از بهمن نشاطی  
ای آنکه در بازی عشق، چشمت همیشه برنده ست  
این مرد - این مرد تنها - از عشق تو دل نکنده ست  
بگذار تا پر بگیرم، در آسمان نگاهت  
پرواز تا بی نهایت، این آرزوی پرنده ست  
با آنکه مثل همیشه لب را ز لب وانکردی  
با اینهمه خواهش را چشم تو پاسخ دهنده ست  
بی تو اسیر خزانم اینجا بمان مهریانه!  
باغ غزلواره هایم با دستهای تو زنده ست  
حرفی برایم نمانده جز اینکه در بازی عشق  
کارم همیشه شکست است چشمت همواره برنده ست

### حکم فلسفه

رباب تمدن  
ما را به دیده منزلت مرد و زن یکی ست  
ای زن بگو به مرد که ما را سخن یکی ست!  
زن زیر بار ننگ اسارت نمی رود  
ای زاهدان شعار زنان وطن یکی ست  
تاریخ داور است به کردار ما و بس  
در مکتب زمانه بلی ممتحن یکی ست  
مردم به گور اگر بگذارند سر رواست  
در کشوری که مرده هزار و کفن یکی ست  
جمعی که نیست نکته موزون به نظمشان  
در بزمشان نشستن و برخاستن یکی ست  
یاران، حذر ز سارق مضمون، که سالهاست  
در راه کاروان هنر راهزن یکی ست  
چون هر پدیده زاده دیگر پدیده ای ست  
زینرو به حکم فلسفه نو با کهن یکی ست  
تنها زبان من ز حق امروز دم نزد  
عمری ست در طریق وفا قول من یکی ست  
روزی که مرد ساز دو رنگی به چنگ داشت  
گفتم «رباب» منزلت مرد و زن یکی ست  
تابستان ۱۳۳۸

### گناه

لاله ایرانی  
بیا، گناه ندارد بهم نگاه کنیم  
و تازه... داشته باشد، بیا گناه کنیم  
نگاه و بوسه و لبخند اگر گناه بود  
بیا که نامه اعمال خود سیاه کنیم  
بیا به نیم نگاهی و خنده ای و لبی  
تمام آخرت خویش را تباه کنیم  
نگاه، نقطه آغاز عاشقیست، بیا  
که شاید از سر این نقطه عزم راه کنیم  
سپس بساط قرار گل و محبت را  
بدست یکدگر این بار روبراه کنیم  
به شور و شادی و شوق و شراره تن بدهیم  
و بار کوه غم از شور عشق کاه کنیم  
و خوش خوریم و خوش بگذریم و خوش باشیم  
و تف بصورت انواع شیخ و شاه کنیم  
و زنده زنده در آغوش هم کباب شویم  
و هر چه خنده، به فرهنگ مرده خواه کنیم  
اگر بخاطر هم عاشقانه بر خیزیم  
نمی رسیم به جایی که اشتباه کنیم  
برای سرخوشی لحظه هات هم که شده است  
بیا، گناه ندارد به هم نگاه کنیم

### خنده سپیده

به استاد محمدرضا شفیعی کدکنی  
ای خنده سپیده در شام روز گاران!  
گلوآه طراوات در قطره های باران!  
با کوله بار امید سوی تو رهسپارم  
ای گشته از تو روشن راه امیدواران  
خورشید جاودانه! بر من بتاب ورنه  
شامم سحر ندارد چون شام بی قراران  
دانی اگر که روزی زیبا رخت ببینم  
چشم «سروش» بارد چون چشمه در بهاران  
«بازا که در هوایت» جان امیدوارم  
شور و نوا برانگیخت چون برگ شاخساران  
در بارگاه خویان وقتی که ره نبردیم  
بردند نام ما را در جمع بردباران  
گل آفرین هستی روز ازل ز مستی  
داده عنان ما را در دست گلعداران  
حرف دلم شنیدم آرام و بی صدا گفت:  
مجنون رهی ندارد در جمع هوشیاران  
حسن نیکبخت - ۱۹ مهرماه ۱۳۸۶

### ای شب

محمد نوعی  
ای شب چراغ مه ز چه خاموش می کنی؟  
شاید حدیث می زدگان گوش می کنی  
گیرم که رو سیاه تر از ما ندیده ای  
مهتاب را چگونه فراموش می کنی  
ای شب! مناز کاین می رنگین سینه سوز  
انگور چشم ماست که تو نوش می کنی  
گاهی به اشک دیده ما خنده می زنی  
گه گریه بر مزار سیاووش می کنی  
پیمانه دار مجلس مردان خاموش است  
سیمین بری که مست در آغوش می کنی  
ما بار بسته ایم و از این شهر می رویم  
با کس مگو، نصیحت اگر گوش می کنی

### مساحت رنج

قیصر امین پور  
شعاع درد مرا ضرب در عذاب کنید  
مگر مساحت رنج مرا حساب کنید  
محیط تنگ دلم را شکسته رسم کنید  
خطوط منحنی خنده را خراب کنید  
طنین نام مرا موریانه خواهد خورد  
مرا به نام دگر غیر از این خطاب کنید  
دگر به منطق منسوخ مرگ می خندم  
مگر به شیوه دیگر مرا مجاب کنید  
در انجماد سکون، پیش از آنکه سنگ شوم  
مرا به هرم نفسهای عشق آب کنید  
مگر سماجت پولادی سکوت مرا  
درون کوره فریاد خود مذاب کنید  
بلاغت غم من انتشار خواهد یافت  
اگر که متن سکوت مرا کتاب کنید

